



بهروز فاطمی

خیابانی که گمان می‌کردم
زیبایی فصل‌ها را جا به جا می‌کند
به خوردن عابرانش اعتراف کرد
این را روزنامه‌های صمّ یکم نگفتند
من از کلمه‌هایی
که برای رهایی جنگ می‌زدند
به جمله‌های خبری فهمیدم
بیچاره تو/ که از ترس خانه‌نشینی
بیچاره من/ که بر درگاه
سایه‌ام می‌ترسد از سطح خیابان
بیچاره او/ که برای ما به خیابان زد
و خاطراتش هنوز دارند باران می‌خورند
برای چه ماتم زده‌ای
نشیده‌ای مگر
همه انسان‌ها روزی آدم‌خوار بوده‌اند
تا اینکه روزی کودکی
از داغ استخوان‌های پدرش جیغ کشید
آنقدر که دیوار صوتی جمله‌ها شکسته شد
بعد کلمه‌ها بیرون ریختند
و دیگر هیچ سایه‌ای نترسید
به همین سادگی هانست
ما برای رهایی به واژه‌های تازه نفس‌تری نیاز داریم
که دردها را بهتر بفهمند
می‌دانم به چه فکر می‌کنی
نشیده‌ای مگر
همه ما در ذهن
آرزوهای زنده‌ای داشته‌ایم
که پیش از رسیدن به لب‌هایمان
مفقودالامر شده‌اند
به همین سادگی هانست
ما برای گفتن شاید
به دهان عمیق‌تری نیاز داریم



محمدجلیاوند

لعنت بر دهانی که
بی‌موقع باز نشد بگوید دوستم دارم
به خورشید پشت ابر
سلامم را برسانید
و بگویید
آفتابگردان‌ها هم خدایی دارند
بناب بخواند
کولر نفس بکشد
تو بخوابی
چه ترافیک لذت‌بخشی
نای صحبت نیست
و تنم گوشه‌گوشه‌اش تیر می‌کشد
شبیه ایران
که دو قرن سکوت کرده بود.



علی عمرانی

بهار عمر من ساقی گذشت و موسم دی شد
سراسر عمر من ساقی کنار اشک و غم طی شد
بهار روزگارم را چنان مشغول غم بودم
که فصل گل ندانستم چه هنگام آمد و کی شد
فلک شد بهر من ساقی در این میخانه هستی
مرا خون جگر دائم به جم سینه چون می‌شد
به هر جایی که بنشستم غمی شد همنشین با من
به هر ملکی نهادم رو مرا اندوه در پی شد
طرب در من نمی‌گنجد ز جمع مطربان ساقی
حدیث ناله من هم حدیث ناله نی‌شد
مرا هر قطره‌ای از غم مثال سیل شد در دل
ز بیم سیل ویرانگر فغان از دل بیایی شد
ندیدم روی شادی را چو فاخر من در این دنیا
دو روز عمر من ساقی خراج خطه ری شد



محمد مهدی احمدی

آوازت در گلوی کوهستان می‌پیچد
ملا محمدجان
تازه،
چون نسیمی بر تن دشت
درختان را بیدار می‌کند
و در دهان باد دور می‌شود
برگرد
و گوشه صدایت را از شاخه پس بکش
از گوشه جادر مادر که گریه می‌شد
برگرد ملا محمدجان
دست بپر درون صدایت
و سهم پرندگان را بریز
و سهم دشت را
برگرد ملا محمدجان
دمپوره‌ات را بر دار
برویم مزار



مارزیاسلمانی

ای شهر خالی از سکنه، کوچه‌های تنگ
دیوارهای پر شده از خشت و خاک و سنگ
تاریخ خط خطی شده شاهزادگان
سریازهای گم شده در روزهای جنگ
من از تبار جنگل و از نسل آتشم
زاییده‌نژاد اصیل سیاوشم
در کوچه کوچه‌های تنت خاک می‌شوم
سر تا سر حریم تو دیوار می‌کشم
ای شهر خانه‌پدري، سرزمین من
معشوقه بلندقد نقطه‌چین من
دریا مرا همیشه به آغوش می‌کشد
کوهت رکاب و جنگل سبزت نگین من
دریا مرا کنار تو از یاد می‌برد
تن پوش آهنین مرا یاد می‌برد
شیرین برای سوختنش گریه می‌کند
دل از تمام هستی فرهاد می‌برد
شاید در این قمار یکی دریدر شود
بی‌خواهی شبانه من مستمر شود
پاهای من به خانه آخر که می‌رسد
سرگیجه‌های آمدنم بیشتر شود
باید دوباره در بغلت زندگی کنم
یک عمر زیر بال و پرت بندگی کنم
از لعل‌های که دمست مرا از تو دور کرد
احساس بی‌قراری و شرمندگی کنم
جای تو را اگر چه کسی پر نمی‌کند
نان مرا آگریبگی آجر نمی‌کند
تردید کن به قصه عاشق نبودنم
آینه هیچ وقت تظاهر نمی‌کند



بارید دری

پنجره را بسته‌ای
مویت لای‌ای در
خوابت رفته است یک جانکار ما خوابیده است
به سرم زد
دست بکشم از نبودنم
در قاب در
پاشوم
و برگردم
دشنه شوم در باد
اما من فقط من بود
پشت درها
مردی نمکی
که از خودش دست کشیده بود
تا دستت را گرفته باشد
به خوابت که آمدم
رخت‌هایت را می‌بندم به درخت‌ها
خانه را به استخوان هام



خلیل فریدی

هم صحبت سکوتم و هم خانه خودم
بی‌گفت‌وگو حقیقت و افسانه خودم
بنشسته‌ام به پای زمان تا که بگذرد
چشم انتظار شام غریبانه خودم
می‌ریزد از فراق تو اشک دما دمم
تنها رفیق باده و پیمانه خودم
در کلبه‌ای که حسرت و صلت همبستگی ست
دیوان شمع و آتش و پروانه خودم
با درد و با جنون خودم خو گرفته‌ام
در عشق سال‌هاست که بیگانه خودم
شادم به آرزوی تو غمگین ز دوریات
لبریز کنج عشقم و ویرانه خودم



رضا روزبهبانی

عقربه‌های کوچک ساعت
از روی
فضای آفتابی پذیرایی گذشته بود
سوغواران
دور بساط قربانی را قبضه کرده بودند
صدایی نبود
جز سنگ‌هایی که فضای ضیافت را سنگین کرده بود
سنگ اول و سنگ دوم و بعدتر و آخر
و سنگ لال
سنگینی بی‌وزن خونِ مرده
بر قفل اول و آخر
من اما ماه را از ابتدای روایت
در چشم‌های تو خوابانده بودم
تا عشق را در هزاران صورت عجب به زبان آوری
از دریا باید با پای خشک می‌گذشتی
تا به خانه که رسیدی
سایه خورشید در شمت باشد....



مژگان فرامنش

پلکی بزن که حال جهانم عوض شود
آینه زمین و زمانم عوض شود
یک تکه ابر بودی و باران شدی که تا
شکل شکوفه‌دادن جانم عوض شود
لیخند تو حکایت این روزها شده‌ست
با این حدیث نقش زبانم عوض شود
از عشق اتفاق قشنگی که در من است
جای درخت و پنجره، دانم عوض شود
نامی به غیر عشق برانزده تو نیست
پلکی بزن که نام نشانم عوض شود

پُر کردن لیوانی آب از رودخانه خاکستری نگاهی به مجموعه «در پایان شب خاکستری» از احمد رضا احمدی



لیلا کر بچه

«در پایان شب خاکستری» مجموعه شعری از استاد احمد رضا احمدی است که بتازگی توسط نشر چشمه منتشر شده است و در روزهای تلخ و رنج‌آور سال سیاه بیماری و انزوا، هوایی پاکیزه و آرامش بخش است؛ فرصتی که با آن می‌توان لحظات دلپذیر زندگی را (هرچند در گذشته دور) به خاطر آورد و در آن نفسی عمیق کشید.

«در پایان شب خاکستری»، تشریح امیدواری بی‌سرانجام، اما در همان حال بی‌پایان انسان خستگی‌ناپذیر است، شرح لحظات آرام انسانی که چیزهای بسیاری را از دست داده است و حالا در این لحظه می‌داند از سویی، دیگر چیز زیادی برای از دست دادن برایش نمانده است و از سویی دیگر می‌بیند که باز دست دادن چیزهایی که از دست داده، هنوز از پا در نیامده است.

بترسد این چنین انسانی؟
شعرهای این مجموعه، تصویری از امیدواری بی‌دلیل را به‌شکلی شاعرانه مقابل چشم مخاطب می‌گذارد و به او می‌گوید چیزی که بود و نبودش ممکن است فرقی با هم نداشته باشد، اما بودنش ضرری هم ندارد، چه کارش داری؟ بگذار باشد! و واقعا امید و امیدواری در این مجموعه، چیزی چنین است؛ گلدان شمع‌دانی ساکت و بی‌ضرری پشت پنجره، که آزاری برای کسی ندارد و اتفاقاً از آب دادنش لذت هم می‌بری. پس چرا نباشد؟

اعتراضی ندارم/ تسلیم تسلیم/ بگذارید دیگران/ به من، به شعرم/ دشنام بدهند/ اما حقیقت در دست‌های من است/ آرام آرام/ از غیبت شما/ در حال پژمردن/ است/ امید به رهایی از مرگ نیست/ مرگ مهربان است/ زود سر قرار می‌آید/ حتی اگر خیابان‌ها در آذحام/ ممتد اتومبیل‌های باشد

شاعر در شعرهای این مجموعه، همان‌طور که در اغلب شعرهای پیش از اینش نیز به آن خو گرفته‌ایم، با به تصویر کشیدن زیبایی‌های زندگی، حتی همین زیبایی‌های ساده و موقت و زودگذر روزمره، مثل تکان خوردن ملایم چین پرده‌ها در باد، مثل نگاه کردن در آینه کهنه و دیدن تصویری پیر، مثل محو شدن جوهر قرمزی که زمانی روی شاخه درخت ریخته بود، سعی می‌کند رسیدن به ناامیدی مطلق را به تعویق بیندازد و از این حیث شاید بتوانیم سرتاسر این مجموعه را شرح و تفسیر رنگین و زیبای همان چند سطر سپهری بدانیم که می‌گوید: «زندگی خالی نیست، مهربانی هست، سیب هست، ایمان هست...»

من تاجه زمانی/ فرصت دارم/ از آب‌های

رودخانه‌های/ انبوه از خاکستری/ لیوانی را از آب پر کنم/ در یک غروب پاییز/ بدون حضور شما/ بنوشم/ آیات آن زمان/ زمین دوام می‌آورد/ یا زائر انبوهی از سبب‌ها/ خاکستر شده است
شاعر این مجموعه به رهایی و بی‌تفاوتی رسیده است؛ رهایی از همه چیز و هر چیزی و بی‌تفاوتی نسبت به همه چیز و هر چیز. و این همان نگاه خاص و یگانه‌ای است که به شعرهای این مجموعه و هر آنچه احمد رضا احمدی وار می‌دانیم، فضا و ساختار و حس و لحنی یکسان بخشیده است و می‌بخشد.

تصویرپردازی‌های شعرهای «در پایان شب خاکستری»، تشریح دنیای خودساخته شاعر است در خلوت. دنیایی شناور در خاطره‌ها و یادها؛ خاطره و یاد تمام آنها و تمام چیزهایی که رفته‌اند و از دست رفته‌اند، اما هنوز حضورشان می‌تواند گوشه‌ای از زندگی را روشن کند.

کینه‌های کهنه و قدیمی را/ به باد جمعه سپردن/ تا باد جمعه آنها را/ به دریا/ سرازیر کند/ سپس در آینه نگاه کردن/ آیا کینه‌های کهنه و قدیمی/ در دریا شناورند/ یا هنوز جان دارند؟
احمد رضا احمدی در شعرهای این مجموعه، به کشف دنیایی دیگر ناائل شده است، بی‌نیاز از دنیای بیرون و آدم‌های آن دنیای بیرون. شاعر به هم‌زیستی با تنهایی رسیده است، اما این تنهایی، تنهایی مرسوم و متعارفی که سراغ داریم نیست، حتی تنهایی انسان مدرن معاصر هم نیست. انسان موجود در شعرهای این مجموعه، فضایی را پیرامون خود خلق کرده است که در آن، حضور یا فقدان دیگری نه معنایی دارد و نه اهمیتی. شاعر به بی‌نیازی مطلق رسیده است، آن‌گونه که می‌توان در تعریفی ساده و مختصر، یکی از کلان‌مضمون‌های این مجموعه را استغنا شاعر خلوت نشین دانست از آدم‌ها.

آیا مرا به یاد دارید/ که در کنار آن چراغ خاموش/ زخم‌های شما را مداوا کردم/ گل‌های سرخ/ جاری کردم/ برای نجات و رهایی شما/ همه سلاح‌های سرد و گرم را/ به دریا ریختم/ شما فقط/ شاهد سقوط سلاح‌های گرم و سرد/ به دریا بودید/ آیا مرا به یاد دارید/ که همه حس‌های/ پنهانی شما را/ به باد اندک



تابستانی/ را هرگز//م باید با من/ در شاخه‌های نور صبحگاهی/ راه برویم/ برای کودکان/ گیلان/ بچینیم شعرهای «در پایان شب خاکستری» در موارد بسیاری برخوردار از ساختار سیال ذهن هستند و کلمات همچون نسیمی برپال ابرها/ از تصویری به تصویر دیگری می‌خزند؛ آنقدر آرام و بی‌صدا، که خلوت هیچ تصویری را به هم نمی‌زنند. و واقع در شعرهای این کتاب، هر ذری که شاعر به روی مخاطب بازمی‌کند، مخاطب از آن، وارد فضای دیگری می‌شود و در آن فضای دیگر نیز ذری دیگری می‌یابد

احمد رضا احمدی در شعرهای این مجموعه است، به‌سازا از آن در نیز وارد فضای دیگری و مرحله عبور از در دیگری می‌شود و همین سرگردانی زیبا، فرجام دلپذیر خواندن شعرهای این مجموعه است.
دیر است/ به شما که چشم به خورشید/ دارید/ یاد آوری روزهای بر باد رفته/ سکه‌های گمشده در تاریکی// دیگر باید روزهای/ بر باد رفته را/ از تقویم پاک کنید/ سکوت کنید/ شاید سکوت/ برای شما شاق باشد
اغلب و بلکه تمامی شعرهای کتاب «در پایان شب خاکستری»، فضایی روشن دارند. حتی اندوه آن نیز اندوه دلپذیری است؛ اندوهی که شاعر با آن به زیست و تعامل دوسویه و لذت‌بخشی رسیده است؛ نوعی غم شیرین، نوعی اندوه دوست‌داشتنی. فضای روشن و سرشار از رنگ‌های امیدبخش دارد این کتاب، حتی آنجا که امید شاعر به جایی که باید، ختم نمی‌شود، در همان مسیر امیدواری ادامه می‌یابد و شاعر حتی در لحظات تنهایی و تشویش خود نیز به ترسیم شاعرانه فضای پیرامون خود در آن لحظات پرتشویش می‌پردازد.

اگر چه پوشیده/ از غم و مصیبت بودند/ گیاهانی که از یخبندان/ گریخته بودند/ در چهار فصل سال/ به دوش بیچک/ شدند/ در غم و مصیبت/ یارش شدند/ و امدام از گیاهان/ می‌پرسید: آیا من/ می‌توانم بی‌شما/ تا پایان این جاده/ بروم؟

آدم‌های این کتاب، آدم‌هایی مه‌آلود و بی‌چهره‌اند. مثل ارواح و اشباح از این‌انلاق به آن‌اتاق و از این صفحه به صفحه دیگری می‌روند و در این فضای مه‌و موهوم مه‌آلود، دیگر اینکه این آدم‌ها واقعی‌اند یا خیالی، یا اینکه اصلاً وجود دارند یا نه، دیگر اهمیتی ندارد. اما به هر روی، نوستالژی و یادکرد آدم‌های گذشته، مهم‌ترین و پررنگ‌ترین عنصر موجود در شعرهای این کتاب است. همان آدم‌های مه‌و موهوم و وهم‌آلود که شاعر به هم‌زیستی با آنها رسیده، همه سایه‌هایی از آدم‌هایی هستند که زمانی با وجودی ملموس و محسوس، در کنار شاعر وجود داشته‌اند و شاعر اصرار دارد که بگوید هنوز هم هستند، منتها به شکلی دیگر و اگر نیستند هم، من می‌توانم در شعر تازه‌ای با چندان تازه، آنها را روی کاغذ خلق کنم.

به خانه‌ای یازی می‌گردد/ که در جوانی/ ترکش کرده بود// خانه شباهت به همان/ روزی دارد که خانه را ترک کرده بود/ اما تفاوت آن روز/ با امروز این بود که دیگر مادرش در این خانه/ نیست/ و جوهر قرمز رنگی را که در جوانی/ روی شاخه‌های انار خانه/ ریخته بود/ امروز/ محو شده است

نکته‌ای که همیشه، از نخستین مجموعه‌های شعر احمد رضا احمدی تا به امروز وجود داشته است و می‌توان گفت در آغاز، کم‌تر و کم‌تر ترسوده، اما به مرور زمان شدت و قوت گرفته است، تقطیع افراطی سطر هاست. اگر مختصر آشنایی با شیوه‌های گوناگون تقطیع سطر‌ها و نیز دلایلی که منجر به بریده شدن سطر.ی از میان می‌شود داشته باشیم، به این بقین می‌رسیم که اغلب تقطیع‌ها در شعرهای احمد رضا احمدی، تقطیع‌های درستی نیستند:

اگر در آرامش/ بزرگ‌های زرد/ جان داده بودیم/ به مرگ یاخته بودیم/ در آتش متولد شده/ بودیم/ پس در انتظار/ هر حادثه‌ای بودیم
اگر چه به هر حال درست‌تر آن است که برای شاعری بزرگ و صاحب سبک، این حق را قائل شویم که لحن ویژه خود را که برخاسته از درونیات خاص و منحصر به فرد اوست، با هر شیوه‌ای که می‌تواند و می‌خواهد، مثلاً همین تقطیع‌های افراطی، به مخاطب خود منتقل کند.